

آنها در عربی و فارسی مذکور شد همه با از تاثیر و احکام مخصوص خود کار و بار بند و ستان را بر سر هم نموده
 اند هم مجتمع گشته هیچ آتشی در عالمی گشته اند از توپ بیان **شش** چنان معلوم میشود که گویا
 که اکب سبعة جنگی در برج آتشی مجتمع گشته یک عالم از توپ بیان از جهان گشته هم داد از دست نکل
 که دور است بر نفس اگر گشته خود اینجا عیان **شش** ای از گردش زحل و ادو فریاد است که
 نفس اگر که مراد از ذات عالمگیر است در اینجا یعنی در قله فلک که گشته و نفس که لقب زحل و نفس که لقب
 : : : : : زهره است و لفظ خود زیاد و یا بمعنی تحقیق

وقایع مهم تاریخ نسبت به زمین و سایر اجرام سماوی

هم در چنانکه سلطان فلک تحت بلند تخت انجم سپاه خورشید سر سمت الراس بموجب هوای
 جعل الشمس صیبا بقرن عالمتابی منور ساخت **شش** همین که بول و سکون ثانی بمقت
 ویامی توصیف سلطان بود صورت فلک تحت بلند تخت انجم سپاه صفت و خورشید بدل سلطان
 سر سمت الراس اصناف بیانیه و آیه هو الذی جعل الشمس ضیاء و سیارة یازدهم سپوره یونس
 واقع شده ای خدا آنکس است که گردانید آفتاب روشن ای در وقتیکه پادشاه خورشید که فلک
 تحت و بلند تخت و انجم سپاه است مطابق مضمون آیه کریمه بارشنی عالمتابی بخت سمت الراس
 جلوس کرد یعنی نیزه گردید و در هم عالم نور خورشید رسید و سایه جهان پروری و ظل
 گستری بجز آنکه ترا الی ربک **کیف** **مکان** **نقل** **و** **لوسا** **لجعله** **ساکنین** **مفان**
 ساکنان ممالک محروسه جهات و رعایا معجزه بلا و ابعاد انداخت **شش** آیه مذکوره در سپاره
 نوزدهم سپوره و فرغان در بیان آثار قدرت کامله و علامات صنعت بالغه او بیجا و لغا و از
 ایامی نگری بسوی خدای خود که چگونه دراز کرد سایه را و اگر میخواهد میگردد و ایند او را ساکن جهات

جمع جهت مراد از جهات است که بلا و جمع بلده العباد جمع بعد و بخیر مراد از العباد ثلثه یعنی طول و عرض
 و طبع ای سلطان خوشید سایه جهان پروری و سایه عدالت گسری خود بر جمیع ساکنان جهان
 سه و رعایای شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب بر همه آفاق رسید هم حضرت ظل الله
 بادشاه جم جاده عالمیت کاوس مروت کسری عدالت او گنجهایانی را بنور نمود شوکت
 او در بیست و نیت بخشیدند **شش** قعود و جنبش شدن شوکت آمد و صفت آن امی نهنگام
 نیم روز پادشاه عالمگیر که بصفت مذکور موصوفت انداخت سلطنت جلوس و نمودند هم روز
 عطارد مثال دامری ثوابت همان شاه جاده و جلال و مشاکل دولت و اقبال تقبیل قواعدیه
 خلافت مصیر رسیدند **شش** مشاکل مرادون یعنی مانند تقبیل بوسه دادن قواعد جمع قاعده
 یعنی ستون خلافت مصیر ضیافت میرای وزیران که مثل عطارد درو انتمندی و امیران که مانند
 کواکب ثوابت در ثابته قدمی و مجمل بود در پیشگاه سلطنت چنانکه جاده و جلال حافظ شده بود
 حاضر شدند عرض مطالب خاص و عام و پنج تارک انام در خور تعداد و مواد از پر تو قیض و گرم فروزا
 عدل و داد رنگ اصول پذیرفت **شش** بالضم تقدیم بحیر علی الحارثی معنی ظاهر کردن و جاری نمودن
 و تارک جمع ارب یعنی حاجت هم و اشجار امان و امانی خلایق بالتامه بازداره استحقاق کم و زیاده
 تربیت آفتاب جو در مغرس تمنا نشود نمایافته از بار مقصوداته در بساتین مرحوات شگفت
شش اشجار جمع شجر یعنی درخت امان جمع امن یعنی امید و امانی جمع نیت یعنی تمنا مغرس اسم ظرف
 از مغرس یعنی جامی نشانی بدن درخت از بار جمع؛ برپینی غنچه و شکوفه بسایمین جمع بستان مرحوات
 جمع مرحوات هم مفعول از رجا یعنی امید با معنی بر دو فقره ظاهر هم صفت کنجان با که نهال حواش
 بخزان هم سرری مغزبان بدیشاق ازلف تجمت لفاق و آتیب بیتان اتفاق با موصوران
 بیوفاق از برگ لواحاری شده ریشه زنجیر در زندان پر مردگی بر پا پشت شمره امید از مجلس شکوفه

انطا نسیم محبت با پیر پروردگار آید **مش** صفت شکفتن نام درسی که قبل از ذاب شکفتن
 عهده میباشند و اشت هرگاه مغزبان از روی لغات بروی محبت بسته که با اهل قلمه آید
 لهذا مال و اسباب در اضبط نموده قید یا نیز غیر فرموده بودند مردم سردی نختان و شمنی و عداوت
 مصولان یوفاق مراد از مرغان ابو الحسن که محبت نه آید بگردن نوامه از مال و اسباب محبت
 بمعنی جامی حسن سبب تشدید بای بوده اسم ظرف از بیوب یعنی جامی درین با وسایه پروردگار
 از باد شاه و همون نسبت که در شکوفه شتر محبوس میباشد چون نسیم میوز و شکوفه بلا میریزاند و شتر را بر می آید
 اسی بعدین روز صفت شکفتن که با نیز شجر مقید بود میوه آن روی از بیوب یعنی نسیم محبت با دستای
 از قید انطا برآمد ای از قید نخاص یافت هم آن عصا بیست از پیشگاه خلافت نبوی است **مش**
سیر تقا الاوی استمال گشته از دبا صفت بجانب قلمه در پیش عصا بیست ای صورت عصا در
 مراد از صفت شکفتن که در زقامت بود آید مذکور درین پاراگراف است از در هم سوره طه تصدیق حضرت موسی
 نازل گشته قریب است که یگردد آن عصا بر شکر و خوی اول او یعنی از عصا که از او با نمودم با عصا
 نمایم بد آنکه هرگاه عصای موسی عمارت باشد بود در موسی علیه السلام بمعانی آن تسان در زبان
 شدن آن زمان این تکرار نازل شد ای چنانکه عصای موسی از او از او با از عصا شد چنانکه صفت شکفتن
 بعد از نخاصی از تجرمت میباشند استمال که در پانزده از لطافت قلمه دید هم سبب تور با بوق بنصب
 میباشند نامزد شد و بگویم طبعی رسید **مش** اینچنانکه با بوق آید و حال از آید بر طبعی بود از طبعی
 میباشند است که سابق بر او بود هم الحال نمود و طبعی را مانند بود از گرفته کابلی نگار سینه
 پیشین بودن در نظایب است و کابلی در اندیشه و در سینه با خستن از ماتیای توانسته خورد و
 خواب **مش** مواد مین ماده یعنی اسباب نظرب شمی از جنون که در آن آدمی غصیل سینه یا میباشد
 و مانی نیز شمی از جنون که در آن آدمی ترک خورد و خواب میناید و شرح این مرد و سابق است

و چون سودا تعلق از سر دارد ای الحال صفت تنخان باز سبب قلعه گیری را چنانکه سودا در سر میباشند
 از سر گرفته گاهی در مورچان پیش برین مضطربست و گاهی در اندیشه و مدینه یعنی نشسته بلند ساخن ترک
 خورد و خواب نموده است ای در همین اندیشه قاعده گیری مجنون شده است هم اموال او که بصبط
 سرکار فیض باره آمده بود دستر داشته باز تنخان مذکور مرمت شد **شش** ای اموال صفت تنخان
 که بسر کار بادشاهی ضبط گردیده بود باز دستر داشته تنخان مذکور مرمت شد و در فیض در ایدیه است
 هم اما ایضای نذر و کفاره همین که بعد ازین خدمت میرآتشش بایرانی مفوض لغزبانید هنوز مستحقان
 نرسیده **شش** صفت تنخان نذر خدا بایرانی خود نموده بود و پادشاه وقت قید نمودن صفت تنخان
 قسم خورده بود که من بعد خدمت میرآتشش بایرانی خود اموال خود را در تنخان مذکور از اهل ایران بود
 حالا باز خدمت میرآتشش بصف تنخان عنایت فرمودند پس کفاره همین لازم آمد حرت شرط میباشند
 ای اگر چه تنخان مذکور از قید نجات یافت و پادشاه خدمت میرآتشش با وجود قسم خوردن باز باو
 مرمت نمودند لکن تنخان مذکور نذر خدا که در حالت قید نموده بود و پادشاه کفاره همین خود ایضا
 نموده که مستحقان میرسد هم خدا کند که قدر قدر باشد تا جمعی چند روز فوت لایموت سازند
شش این بقوله صنف و معتدبه در مقام بسیاری و افزونی استحال کنند ای خدا کند که نذر و کفاره
 همین باز از بسیار باشد تا جماعت ارباب استحقاق چند روز فوت لایموت نمایند هم آخر اینقدر
 از وجود وجود میرآتش مرتب گردد که از طفیل جنگها پیش آتش جوع از جان سیرندگان فرو نشینند
شش ای پادشاه که از راه وجود بخشش میرآتشش بلا عا کرد و آخر کار بر وجود میرآتش اثر آن بود
 چندان مرتب گردد که سبب گرسنگی از جان سیر شده اند و جنگها همراه او کشته شوند تا
 آتش گرسنگی شان سرد شود هم تا توان گفت **دینا ما خلقک هذا باطلا** **شش**
 تایی انتهاییه و این آیه در بسیار چهارم رسیده عمران نازل شده ای خدای من زید اگر کرده این

مخلوق را که آسمان فریب است باطل ای سخی قتل و خونریزی بعمل آید که مطابق آیه مذکور گفته شود
 عالمگیر صفت شکران را که با نمود باطن است و نفسی منظوم است که نام و مکر سر فرج همیش در جنگ
 شود و از ذاب کبرنگی بجای بیاید تا قول صفت ای تمام سید **لطیفان** خان از جناب آقا
 مسلت نمود که چون بیغروی در روز گرفتاری عزت خان ترود بسیار کرده امیدوار است که
 بهیچوجهی مرحمت شود منظور و مسند و اینشتاد و نیز که مجموع کذب شد **معتق** بقدره **طایفه**
 فی تحقیق خان بخورد و غمگفته ترود یعنی دیگر هم اطلاق کرد و میشود و فیکانش سگونی که
 زمان از مکر بعد آمده **مش** این بقول صفت اما جزای حوت شد تا سخن و صفت سگونی که
 معروضه **لطیفان** خان را با آستاه دروغ پدید است لیکر **خان** بگوید حقیقت و غمگفته بود زیرا که اول
 ترود گفت و ترود سواهی معنی معانی و دیگر نیم ستم عمل میشود بدانکه در لغت ترود معنی آمد و شد
 کردن و در اصطلاح گزیندن و بعضی معنی گزیدن هم گفته اند که از لغت ثابت نمیشود شاید معنی
 ایرانیان باشد ای **فیکان** **لطیفان** خان سگونی که در روز گرفتاری عزت خان **نواب** **لطیفان** خان
 از خون ویرمگر گوزرد هم خوانین تهور نشان عزت خان هم سر راه خان را که محض **ان** بی **تقدیر**
 جنگ بموجب و لیاخذ **اسلحه** هم سراق گرفته و سگ کرده بقلعه برده بودند بواسن
 هر دو را بقتضای **مخلوق** **اسبی** **محم** از او نموده بهر یک خاصیتی و آبی انعام فرموده **بعضی**
 صحیح **نهاد** در گاه **قلعه** **آستاه** **فرستاد** **مش** خوانین **سبع** **خان** **بینی** **مرد** **تهور** **نشان** **صفت**
 نشان از **آستاه** **آیه** **اول** **یعنی** **ولیاخذ** **و** **اسلحه** **در** **بسیار** **چرخ** **سوره** **سازان** **شده** **باید** **که** **نرا** **گیرد**
 مانده نماز نمیکند از سلاحهای خود را از روی حزم و احتیاط و آیه **انی** **یعنی** **مخلوق** **اسبی** **محم** **در** **بسیار** **د**
 سوره **برات** **و** **دست** **پس** **گذارد** **بید** **خالی** **کنید** **راه** **های** **ایشان** **را** **یعنی** **دست** **باید** **از** **ایشان** **دراه**
 نیتا **بر** **جای** **که** **خواهند** **بود** **دیر** **ای** **سباب** **جنگ** **ای** **توخان** **میر** **آتش** **و** **سر** **راه** **خان** **لا** **که** **این** **قلم**

ملاجهای شان گرفته قید کرده نقله برده بودند ابو الحسن آن مرد و سوار را از قید رها نموده به یک
 خلعت و اسب مرحمت کرده عریفیه خود را سی بادشاه مشحوب شان بدرگاه والا فرستاد و با شاه
 نیز مضمون آن را ابلاغ نمود **شش** و مضمون عریفیه را در بر و هم زبانی گفته داد و چون این مقدمه
 بعرض معلی رسید که اسرار این طریق بر کشته از **شش** ای حال باز آمدن مجربان با عریفیه ابو الحسن
 و پیغام زبانی بعرض بادشاه رسید **شش** منصب عزت خان را که کبیر اسی ذات دو صد سوار بوده نصیب
 فرموده و از آن خطاب کرده تعبیر صوبه بنگال نمود **شش** ای بادشاه از آن عتاب منصب
 عزت خان را که کبیر اسی ذات دو صد سوار بود نصف یعنی پانصدی ذات و یکصد سوار مقرر خطاب
 او موقوف کرده و در صوبه بنگال متعین نمود و در زمان سلطنت تیوریه هر که مورد عتاب بادشاهی
 میگردد و روانه بنگال میگشت در این نشان غضب بود چنانچه آینه مصنف میگوید **شش** تمام در بیان
 خود این است که در جعفرستان او در بنگال محض منصب باشد **شش** این بقوله مصنف و کعبه تلخا بر
شش لکن چون ای میگردد که چون امیر الامرا ناظم صوبه سطور بر حد و مرز **شش** تکسید رسیده و تا
 ملکوت ناظر ضبط آن مملکت جمیع نیست سیادینو لا که متردان حوالی و حواشی دست انداز هاینما
 ما را آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان اغویض ابایت میرسد **شش** موسی الیه عزت خان مراد
 در امیر الامرا نواب شائسته خان است که ناظم صوبه بنگال بود و آیه و من نعمه تکسید فی خلق
 در بیچاره است و سوم سوره زمین را داشته ای کسی را که عمر در او دیدم برگردانیدیم ادر او فرشته
 یعنی تیرت بصف از ویادیم بقصان و دانی بنا دانی پس در او در زیرت بصف بیان قول عزت خان ملکیت
 که چون نواب شائسته خان ناظم صوبه بنگال بجان بری رسیده و خلد جناب پادشاه از بند نیست
 آن ملک بعبیت نمیدارد خاصه درین ایام که گشایان اطراف و جوار نیست انداز هاینما لند ما
 بادشاه در بنگال فرستاده اند از متعاقب فرمان اغویض ابایت آنجا بنام من در عرصه قریب میرسد

اگر چنانچه مستبعد از عقل است اما چون بنده مزاج بدان است که در دست یار باشد شش مضرب میگویند
 چه سخن غرضت نشان بعید از عقل است که نوابشایسته خان مغزول را منصوب کرد و لیکن چون نواب
 ت خان بنده مزاج بدان باو شایسته است شاید که درست بنده باشد و محتمل سینه محبوبت از احتمال
 فارسین بجای شایسته استعمال کنند هم استعجاب است چنانکه ساطع عابدی نیست چه در قیاس میگفت
 میگویند که بیکصد تا دو مینویسم آخرش را ما زود و آخرش شش استعجاب طلب تجویب دین بیخودان
 در لغت خان و چه برای علت است اهمیت نشان میگوید که استعجاب من درین باب استباری ندارد زیرا که
 تی خان موصوفت میگفت که در عهد میر آتش با من بود و این امر را بعد از آنکه من در این امر را بعد از آنکه
 بدو تعلیم دادم که همه طوطی خوانند که خان موصوفت آخره در آتش مطابق گفته خود شد لیکن زود
 است غیر از زود موقوف کرد و در حق ازین بیان آنکه او شاه ستقل مزاج نیست اما این واقع
 است نشان ختام یافت هم در باب سر راه نشان حکم و الا صد گشت که او علامت است که گفته
 از آنجا می و خرامی ندارد شش در سزا و جزای می تنگیه هم باری عتاب بلب خطاب تمام شد
 شش یعنی خطاب سر راه خان موقوف شد و بدلیل که نام او بود و باقی ماند هم آری از منصب
 ات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار که ذات شش از منقول مسلف است است
 نواب پادشاه سر راه خان فتوحی خطاب تمام گردید و از منصب ذات او که شش چرا که او منصب
 چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بسیار که است پس بر راه خان
 ذات باعتبار منصب غلامی گردید هم چنان مشارالیه که موسوم بجلال است عرقیه او آورده
 او بموجب حکم پیش غازی الدین خان به باد فیروز جنگ به شش بهر حال مثال می و قصد کوناه بر
 ستار کلام و ازینجا مصنف احوال عرقیه انور است که موسوم جناب پادشاه جلال آورده بود و بیان
 میکند معنی فقره خطاب هم چرا که انور است انقدر لیاقت ندارد که عرقیه او بمطالع فراموش نگردد

هر چند که مشتمل بر ضاعت و ایهتال و عجز و انکسار جان باشد مشتمل بر ضاعت بالکساری کردن و ایهتال
 فزونی و شکستگ نمودن ای سبب بدن عریضه پیش غازی الیجان این بود که ابو الحسن
 لیاقت نداشت که عریضه او را بادشاه مطالعه نماید هر چند که در عریضه فرور سوای کلمات عجز و زاری و
 فروتنی دیگر مدرج نباشد و آینه مصنف تصدیق آن معنی نماید هم فی الواقع در توجرت حقاقت پایید او نقد
 کافی است که شش ماه در محاصره باشد و انخاستی در تحویر قلعه بجای نرسد مشتمل بر انجاء جمع نحو معنی
 راه و طریق و تمام نام در تمام اوزان و تدبیر و شستی بفتح شین مفهومی و تمامی قرشت شد و معنی بر ایشان
 و مختلف و مراد از انخاستی تدبیر انواع و معنی فقره ظاهر هم و بادشاه غیظ ایشان و خللاقت
 مکان خود بنفس نفیس بگاه در پای قلعه شسته متوجه پوشش بوده مرجعت فرماید و اولی ادبی کرده و با
 عمده در گاه را بقتل رساند و سیر و غلاب سازد مشتمل بر معنی فقره ظاهر هم و احوال از اندازه رتبه
 سافل و پایین نازل خود قدم بسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن عریضه دشمن و خللا
 احوال انخاستی انباشتن کمال تجاوز از عباده ادب است و آرزوی نیاده از حالت
 سافل و نازل بمعنی نسبت حیات کمال با اول لغت بمعنی تعارض خندق و در اصطلاح مشتیان بمعنی ویگان
 و حالت بمعنی مرتبه ای ابو الحسن که بعد از چنین جرائم و معاصی از راه بسارت و گستاخی امیدوار است
 که عریضه او بادشاه مطالعه نماید و عجز و انکساری درین باطل بهر نماید کمال بی ادبی و خویشی
 زیاده از مرتبه اوست ای منرا و ارا و نیست بدانکه در فقرات اول صنعت ایها هم هم مفهوم میشود
 ای بادشاه بسیار حقارت دارد که از شش ماه محاصره نموده است و قسم لقبم تدبیر قاعه گیری بنماید و
 بجای نمیرسد و در ان عظیم القدر درین مهم لقتل رسیدند هم این بهترین خلق است که دست از تنبیه
 او کوتاه است چه کند میخواست که بجزای چنین گستاخی نماند و در جریده سفها و اخل نماید هم این مقوله
 مصنف و چه برای تصنیف و سفها جمع سفیه مراد از کترین خلق الله مصنف یعنی مصنف که دست او

از تنبیه ابو الحسن کوتاه است چه کند تا چاه است بچو است که بپوشد گستاخی ابو الحسن که پادشاه عهد پادشاه
قلعه آمد و حاضر گشت و بنایگان همه پادشاهی را بقصر رسانیدناش آورد و در آنجا بنایان و سخن
هم اما چون اطلاع بر طماری عریضه و مضامین پیغامش شد بوضع بیست که نهایت انقیاد
و اطاعت و منتهای مرتب تدارک استخوانت بقدم رسانیده و منتهی نموده آتش را در شرح
اخلاق و حاشیه صحیفه الموت و الاتفاق مندرج ساخت مشتمل از اخباری شریک و مفید و مطاب
جمع مخطوطی است مفید و معنی مضمون انقیاد و فرمانبرداری کردن تدلیل شدن استگانت زار
کردن شرح تهذیب نام کتاب در علم منطق و نیز حاشیه نام کتاب اصناف شرح تهذیب حاشیه
بیانیه ای اگر چه اراده من اول آنچنان بود که پیرایه نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی بود که
به دست عزت خان و سر راه خان فرستاد و در یافتند و دستور که او بر سر معامله اطاعت حضرت مگر
عالمگیر پادشاه قبول نمیکند لهذا از اراده اول منتهی گفتم کرده نام ابو الحسن در زمره ارباب خلافت
نوشتم و نام پادشاه در دفترها داخل کردم کیفیت انقباه اینکه مشتمل است بر ادوات
کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابو الحسن پادشاه بنیطور است که بیان شود
نک جلال بواسطت بساط بوسان بارگاه سلطنت نمود که بموجب **مباحث علی الرسول الا لیل** و در آن
جادیده و شنیده بخدمت ایستادگان حضور لامع النور و صدور **مشتمل** آینه مذکوره در سیاره
هفتم رسیده مانده و در دیده شده است بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی جلال بواسطت امری
درگاه جناب پادشاه عرض کرد که مطابق آیه مذکوره آنچه من دیده و شنیده ام حضور عرض
خواهم ساخت و گنای درین باب نیست زیرا که کار الهی همین است هم حکم الای تو صدور است
که تعلق از شرف بیاید و از پس سر پرده خوابگاه خاص بلاتزاید و انتقاص بسامع جاده و جلال
رساند **مشتمل** بضم اول معلوم حصه یعنی پادشاه حکم فرمود که هرگاه و موم حصد از شب کند جلال

رانفته آریس پده خواجگاه بادشاهی بی کم و بیش به کیفیت بعضی از هم لاجرم آن محرم درگاه
 پیری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس پوه آمده معروض شدت **شش** در لفظ محرم تخمین است
 اگر محرم بجای عمل معنی وقت خوانده شود و یا محرم یعنی گنهار پرو و دست و معنی فقره ظاهر
 که ابو الحسن گفته که من خود را در ملک ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگها چنان است
 ظاهر شده باشد که باز نوکران دیگر **شش** معنی فقره ظاهر هم هرگاه حضرت قلعه را بیکی
 از بندگان استان ملک بیان سپرده بار اختلاف تشریف شریف از زانی خواهند نمودند
 آن بنده من **شش** معنی فقره ظاهر هم و سواى آنکه ضمیمه ملک ثابت با برای هر کار به صورت
 خواهد یافت **شش** سوسى مرتب مذکوره الصدرة ضمیمه این جماعت نسبت دیگر امیران
 بادشاهی من بهتر خواهد بود و در لخواهی و کنایتهای دیگر بطریق اولی آنچه خواهد بود
 عطف به فقره اول معنی ظاهر هم چه بر میزاید ناظم این ملک شود زیاد و از محصول این زمین
 در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سر کار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهد نظم و نسق بر آید
شش چه برای علت مضمون فقره اول و دیگر معنی فقره ظاهر هم خصوصاً آمده سال این با عرض
 بوم از خرابیهای ورود عساکر با صلاح گراید **شش** خصوصاً عرصه ده سال این امیر ناظم زیاد
 از محصول این ملک از سر کار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی این ملک که بسبب
 ورود لشکر بادشاهی گردیده از صلاح پذیر خواهد شد هم و بنده هر سال خرابی که بوکلامی درگاه **شش**
 سجده گاه میرسانید مع شش زیاد خواهد نمود **شش** ای گزیده ناظم این ملک بدستور سابق خواهد
 مانند چیزی از سر کار بادشاهی خواهد گرفت و خصوصاً که درگاه باطلانی هر سال میرسانید آن
 با چیز زیاد خواهد نمود و با لفظ بنده میسر است که در میرسانیدم و خواهد نمود مطابق معاورد این **شش**
 والا میرسانید و خواهد نمود کافی بودیم و عجاایه نسلی دیگر با اولیای دولت قلمه میگذرانم **شش**

نام یکی از بزرگان نامی نگارم کرد و در کار عالمگیر مغرب خان لقب یافت و گریز بضم کان فارسی و باغی
 مانی و در این بزم یعنی گریختن شمع آتش شمع سیمیا علم طلسم و تیر سجات و معنی فخره ظاهر هم در جان
 اردقی و دیگر تکرین و ایش تصنیف اوقات خسته صفات تلفات و فساد سر کار عالی حیات مظهر نظر آریه
 بسیار صفات باشد عقیدت آیین اخلاص شعاریان تصدیه ششده از من غله از انبار حصار باشد عظمت
 تا در سال دارد شش به حال فی الجمله و قصه کوتاه در حال این آقا انصاف کلام است و رنگ مضایح
 او در معنی متاع و وسوسه با معنی خلاصه کلام این است که اگر کتاب باو شاه را چند ایام دیگر توقف و ممکن
 درین سرزمین و مصالح نمودن اوقات مال و متاع مظهر باشد عقیدت آیین ای ابو الحسن بیاض
 ششده از من غله از انبار قلعه بشکریا و نمای فرستاده دهد و آینه هفت ستادون غلبه بیان نماید
 هر که از شنیدن خبر شیطه مسکن بگریه و جوع بطون تهری جوت از نصیب فاذا قها الله لیا
 الحول والخوف چون گندم سینه چاک شده و بصبوح شریخ برنج افتاده شش جوع کشته
 بطون جوع بطون جوع معنی در بیان تهری جوت صفت بطون ای بطون اهل لشکر که از کثرت جوت
 خالی شدند و آینه کوره در بسیاریه چهاردهم سوره نخل نازل گشته است چنانکه اهل آن قریه را محتسالی
 جل شانه لباس جوع و خوف یعنی بر اس مهر او ازین حال ساط گردانیدن عذاب جوع و خوف
 بر اهل آن قریه و از این عباس رضی الله عنه منقول است که ازین شل ای اهل مکه است که این از
 قتل و نسیب بوده در قیامت میگردد زانیند چون کفان از نعمت نبوت رسول مقبول علیه السلام
 نمودند تا هفت سال بظلمت بنیلا مانند که از غایت جوع مردار و خون می خوردند ای سبب ستادون
 غله نیست که از وقتیکه خیر خطا لشکر او شاهی و گریه سنگی نگه های تهری جوت از نصیب مضمون آیه مذکور
 ابو الحسن شنیده مانند گندم سینه او چاک شده و برنج هم رنگ برنج افتاده ای چنانکه در لفظ برنج
 هست در ابو الحسن نیز برنج یافته میشود هم نه نمودن نیز خورد و نه بجز آرام دارد **شش** از استماع خبر

مسعود ابو الحسن خود نیز بخورد و مقدار کجی که آرام هم ندارد آن خود و لفظ خود که نام غلبت با آورده و
 تجلیسین برنج و برنج و رعایت برنج و گندم و نخود و جو ظاهر هم برجا که این معنی در سخن تکلف و تعلیف
 نماند بلکه جلال العظمت و جلال از پیشانیان قسم داده است نفسا انما ید که ذخایر قلعه را برای العین
 شایده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیر خواه خلق الله را مقدر و میسوس است
 ای العین بر چشم مقدر و آرزو کرده شده و آسمان کرده شده از آنجا که ابو الحسن سر
 دادان در خطبه و غلبه کرده و از آن شبها بی بخاطر سامع میگفت که ای تقدیر و افرو غلبه متکاثر
 ابو الحسن از کجا خواهد آورد که بجناب پادشاه خواهد فرستاد و لهذا ابو الحسن فرغ آن شبها مینماید و بگوید
 که امیدوارم که جناب پادشاه معروضه مرا محمول بر تعلیف معین است و تکلف نماند بلکه
 جلال را که غلام سرکار پادشاهی است قسم عظمت و جلال خدای بیشان داده پسند که او خیر با
 قاصد چشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از من بدو انداخته شد شکل نیست معروضه
 ابو الحسن تا اینجا تمام شد آینه معقوله مصنف هم این مقدمات که جلال فکر پادشاه بر بعض
 حجاب بارگاه جاه و جلال پادشاه که بدستور الوزار اجمدة الملک قلمی نموده مرقوم قلم صدق
 تو و مقدم خامر صفا توام است پس حجاب بیع حاجب دستور الوزار اجمدة الملک خطاب است
 اسدخان که وزیر عالمگیر بود و در لغت بمعنی زمین سخت و بلند مثل کوهستان و جمدة الملک یعنی
 کوه ملک این خطاب مخصوص وزیر الا عظم است و جمدة الملک ازین بابین از مقدم و مرقوم آورد
 ای ابو الحسن نام که بنواب اسدخان وزیر الا عظم نوشته و در آن نیز همین مضمون که سر براد خان
 بعضی ساینده بود اما بعضی پادشاه درین خصوص سعی سفارش نماید هم جوابی که بزبان مجربان
 بیرون شد جهانیان که است جریان یافت ای که اگر ابو الحسن از سعادت با بیرون نمیرد و بگذارد که او را
 دست بسته بیاورد بعد از آن هر چه مقتضای عدوت باشد حکم فرمایند بخشم سر ای عالمگیر

پادشاه جواب هر دو صند بود احسن یا یکی که دادند اگر ابو الحسن در احوال است ما هست اجازت هر دو جان
 او اوست بر سر بیارند و بعد از آوردن او هر چه مقتضای مروت در قتل عفو خواهد شد بعد از آن خواهد بود
 درین جواب هم بیان مفاد است با و شاه است یعنی شخصی که استقدر در تفسیر خدا کثیر برین خوبیم
 قبر سلطانی محض بنابر احوال ارباب سلام خواهد بود و پراوست خود را بسختن خواهد داد و بلکه در بعض
 نشانی که در جویو سفر واقع شده درین صورت فاعل آن ابو الحسن است امی او مرتضی است نکند و در بعض
 نسخ نیز که از بعضی نسخ آمده در شیوه فاعل آن در بیان ابو الحسن هم در همانند هم علی الرغم او برین
 قدر تبلیغ بمقتضایان صورتها رنگ آباد و برهانپور برار و اندک که از هر جایگاه نیز از خطبه که پاس
 هر یک بطول آن عرض دو دره و یک ربع و در وقت بیخه خلافت ارسال از تبار دیگر شدند بر شهر و پور
 بعمل آید پیش از تبلیغ یعنی ای سخنانی لفظ ترکی یعنی زبان منبیا و رایج طرف ابو الحسن و مقصدی
 پیشکار امی پادشاه همان بساعت بر خلاف معروضه ابو الحسن بر پیشکاران او رنگ آباد و برهانپور
 و برار در این روز فرمودند تا چاه نیز از خطبه از هر یک شهر و وقت بمقتضای ارسال از تبار که خندق را
 پر نموده پورش بنایت هم تخمینا سه ماه خواهد کشید که آن خطبه با برسد و در ماه دیگر کردن نیز میگذرد
 حضرت رازق العباد حافظ این لشکر آباد که تا پیشدن خندق از آن کسبه با بدان از نقد حیات خالی
 نشوند و از خط فنانی مطلق نگردد پس این معقوله صفت ای از روی قیاس بیان معلوم میشود که
 سه ماه در آمدن خطبه و در راه در پیر کردن خواهد گذشت درین عرض پنج ماه بدینهای مردمان لشکر از
 حیات خالی خواهد شد و از خطه بالکل فنا خواهد گذشت که حضرت رازق العباد حافظ این لشکر آباد
 که در این صبر و رازد این چنین خط عظیمی پلاک نشود هم بعضی از شنیدن این حکم میگویند که و اعجاب است
 بیشتر که بر مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابو الحسن با این ستمالی که نیز دیگر بود که مقدر
 و باب قرستان غله در بر بندیرای میافتد پس مراد از حکم یعنی ابو الحسن از اطاعت بیرون نمیرد

در این شبها آیه‌های قدرت می‌آوردند از یکدیگر جدا شده یعنی دست میان بر و آیت یکماه بود و آیه
 هر آیتی یک هفته در تقاضای کرده که در حضرت وقت شباروز باران بارید و سخاتهای تبتلیان در آن روز
 آبی بمنازل ببتلیان با وجود اتصال سید قبطیان تنگ شده اول چون بفرعون بود و چون
 موسی علیه السلام آوردند که به عاصی خود این عذاب را دفع نماید ایمان بیاوردیم آخر آن خداوند
 شد و مروجات نشان از زیر آب سر نیز و شام آب نمایان گردید از آنکه آن نمود و ایمان نیاوردند بعد
 حق بپایه تعالی بخشوده و فرستاد تا اکثر مروجات ایشان خوردند و یکبار پناه بموسی علیه السلام آوردند
 و بشرط آن اقرار ایمان نمودند موسی علیه السلام بصبح آمد و بعضای تورات به مشرق و مغرب کرد و کتب
 آنها بدان دو طاعت تقوی شد از ایشان بر مروجات باقی مانده اکتفا کرده ایمان نیاوردند
 حق بپایه تعالی بخشاید و فرستاد تا آنچه مروج باقی مانده بود بخوردند و دیگر باقی بجا بماند و خوردند
 بشرط ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر غیبت هستی و ایمان نیاوردند حق بپایه
 و جانشان بر آب ایشان فرستاد تا بجای عصبی خوب و کلهها و طعامهای ایشان در می‌آورد چون
 کسی سخن گفتی بر بان می‌درآمدی باز نضر نمود و اقرار ایمان بشیرط دفع آن نمودند آخر آن بلا
 موسی علیه السلام من دفع شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را خون گردانید اگر سبطیان
 آن را بخوردند آب سمانی بود و اگر قبطیان میل میکردند خوناب بود و اگر از کیفیت میخوردند می‌بست
 هر یک همین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بعد از کشف بلا ایمان نیاوردند و ادای یک طاعت
 میکردند که لشکر عالمگیر شاه سلطان مضمون آیه کریمه مذکور بصیبت قبطیان گرفتار است و آینه
 مصنف تصدیق آن بنمایم فی الواقع طوفان بار و آب اینجا هر دو است شب روز متصل و اندر این جا
 این بنامان پس فناد و کان بقتضای **لَقَدْ أَنْعَمْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ** **مَطَرٌ**
السَّحَابِ شدت تمام میکرد و یاد تکریم صفت بی فاصله بر جان این یک نفس خوشی نکشیدگان

انفسها بیهوش میکنند **مش** متصل و احد یعنی علی الاطلاق من نفس فنادی کان مک
 نفس بخوشی کشیدگان مراد از اهل شکر است و آیه مذکور در سیاره نوزدهم بسور و فغان واقع شده
 اسی بر آینه آمدند در این برقریه انقوم که باریده شداران بی انگها که بر تو مشو باریده بود
 اگر بر قوم در عون طوفان آب آمده بود درین لشکر با و آب هر دو هست و حال باین است که شب
 علی الاطلاق بر حال تباہ اهل لشکر مطابق آیه مذکور شدت تمام گیرم که در حال باوند بیخ کز دل
 با وسعت زبان سائده بلا فاصله به جان مردمان لشکر که بیدم خوشی کشیده اند انفسها می کشند
 او مرده میکند یعنی مدام بر علی الاطلاق میارد و یاد تند میوزد پس طوفان آب باد اینجا طوفان
 در عون فوقیت وارد که آنوقت فقط آب طوفان بکفیه بود درین لشکر طوفان آب با وسعت موجود
 هم پیش از عده موسی کمزیرت **مش** سببش که موسی موبدان کسب و پیدا
 اسی کثرت پیش آفتد است که از عده موسی بن مردم مقدار کم کم نیست پس این بجای خدا
 قسرت هم و نوزیزی قنالی زوم اگر چه هر دو هم نیست **مش** هم اذاع بی بمونی چون
 و دم دوم فارسی بمعنی ساعت و لیکن مقدار اسی اگر چه هر ساعت نوزیزی نیست گاه گاه میشود
 لیکن آن که از عذاب و نم نیست هم انبوه بگشت و روز پنجان پس البذل بر او شده که فرج
 زندگی یافت بل اصل اگر کیا غانی کرد در جنب این مصیبت یک آن رخ باشد نصیافت جنود سلیمان
مش پس البذل بدل اسی انبوه بگس که درین لشکر بسیار است قایم مقام عذاب بر او است
 از انبوهی پس آنقدر مصیبت حاصل که اگر بلخ اهل کشت زارندگان را غنا پذیر گرداند ای اهل نم
 لشکر یکبار میراند در مقابل مصیبت مگسان گو بار اسی ضیافت لشکر سلیمان یک آن رخ باشد و از
 یکسان که جز قلیس است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام چه میشود پیش مصیبت مگسان
 یکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گویا یک آن بلخ نیست ضیافت جنود سلیمان علیه السلام

هم و اگر لشکر چنان باشد بر همه چیزها برتر است و نصیب بندگان شود نسبت به این که نسبت به این است و اول
بش این چه نام دارد و شاه جیش که برای نهدام کعبه شریفه افواج و لشکر نیاید و فرستاد
 بود و ابابیل ظیور حکام الهی آنها را کشتند چنانچه سوره فصل و پنجم قصه دارد گشته بود شکست آوردن سپهسالار
 از شکست ابابیل لشکر بر همه بندگان شده بود همچنان لشکر پادشاهی از ابابیل قضا اگر شکست شود ای بود
 با کرمت مگسان آن موت گویا حیات جاودانی است هم و او یار کسی چه کند صیغه که خوبان جهت ندید
 و تفحیح وضع کرد و نندازای این بلیه عظمی کرده الف و بیای دیگر زیاده گفتند هنوز کم است **ش** از اینجا
 مقوله مصنف خوبان برای ندر یعنی در روزی الف بار آخر کلمه زیاده میکنند چنانچه و او یار
 و او عجاوه اتنا یکسر او ان معنی مقابله در او از بلیه عظمی مگسان ای هر گاه بصیبت و سنج میشود بنا بر طبق
 آن الف بار آخر کلمه زیاده میکنند لیکن از بلیای مگسان همچنان ندید و تفحیح حاصل است که اگر دالف و بار آخر
 کلمه زیاده کرده شود هنوز کم است و چگونه از بیان آن مصیبت بر نیاید هم لعنت بکار شیطان جمع
 اگر سال پرست بر بنی راتش پرست و شیر ذکک کرده چرا طالعندرا عنکبوت پرست کرد که ریشانه
 نوال این بلا گنجایش داشت **ش** گو سال پرست نام قوم سامری که گو سال پرستی میکنند و تشیح
 نام قوم زرتشت که آتش پرستش نمایند و غیر ذلک ساسی سواسی آن یعنی گو سال پرست و آتش پرست
 ای بکار شیطان لعنت باد که اعوانموده قومی گو سال پرست قومی آتش پرست و سواسی آن بت پرست
 کرد برای چیدگویی را لغوا نمود و عنکبوت پرست ساخت که با نمیر شد نوال بلیای مگسان گنجایش
 میداشت چرا که عنکبوت گرسه میخورد و اگر قوم عنکبوت پرست بود و عنکبوت بسیار پرست میکرد و لغز
 آن عنکبوت مگسان لشکر را میخورد و یک گونه نجات حاصل میشد هم باقی ماند حقیقت ضفادع بگوشت رسید
 که گروه از وجود آنها آواز بود و حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای گدای این اردو باشد **ش**
 بود صیغه مضارع از بودن ای حقیقت طوفان و جراد و قمل بیان نمودیم حالیا کیفیت ضفادع چنانچه

و غطایف بکسر اول در ای مهله و خلاص لغت برای مهله اول که مهله ثانی و سید و اسامی همام این شش لغت
در عربی بمعنی سرد است ای درین زمانه تا به چهار هر جا که سغله بود سردار گردیدیم بسکه بر سر خورد و دنیا بگلی
بر یاد رفت - امر کار و قول گفت و فصل کرد و اسم نام شش منتهی به غلام هم رسم و ادون از جهان
رفت گرفتن مانده است به جز خورد و شوه پاره غم تاوان درین همام شش این لغت اول عربی و
مزد فاسی آن بشوه بکسر اول پاره که کسی برای کار سازی گیرد غم یعنی جمع معنی تاوان درین لغت
و ال مهله بمعنی فرامی که میعاد آن مقرر باشد خلاص لغت در آن شرط میعاد است هم آدمی است
و انسان مردم و جنتی پری رگ درین آرد و آید میگردد چون همام شش لغت و انسی و انسان است
لغت عربی و فارسی آن مردم است جنتی بکسر اول و یای معروض لغت عربی و فارسی آن پری است
هوام تشدید میبارد و مورد و کژدم و سایر حشرات الارض تا آن صبح بامه است ای اگر مردم و جوی درین شکر
در آید مانند حشرات الارض میگردد و هم خاندا که که خاند که اینها نیز است برین پیلو جبار است
بیشتر مانده است از خوردن و پوشیدن
است و شتر مرتبای زبده دروغن که جهت خوردن و صوف پینه که جهت پوشیدن
تبع معنیست فقط نام آنها باقی است هم ششم اینها همه لیکن برین وسیع رفت کوز کوزه قصه
کاره قدر و یک کاس جام شش قصه و قدر بکسر اول مسته است بگوید ای از جامش بید
کوزه و کاره و یک جام که نند و خود جهت مصداق لایبی در
و ضرب دندان ظفر ناخن جلد پوست بر جلد شکست برید و کنده شد از خا
شده و سکون غنیمت مجرب و ضرب بکسر ضا و مجرب و ای مهله و سن بکسر برین مهله و تشدید
و مرتب میگوید ای دندان شکست و ناخن برید و پوست کنده شد هم برین
در یاد رفت و لغت خواب شش رفتن بعد و درسی خطوه گام شش لغت لغت اول معنی

بسوی گلخن باشد که هست جنت الما و فردوس برین دار السلام **مش** گلخن بضم اول خاید بقره
 به گل بضم و کات فارسی معنی آتش آمده و سخن اختصار خانه ویای تنگیزی اگر کسی ازین لشکر کلام
 گلخن گرفته نیاید بر دستم خدا که آن گلخن برای او بشت است هم لون نگ و ریج بوسی و باد و غین غیم
 ریج زرد و بد بو تند و ناخوش کس چگوید و السلام **مش** لون بفتح اول یعنی رنگ و ریج بکسر اول
 بوسی و باد و غین غین معنی غنیمت غنیمت معنی غنیمت است ای سرین لشکر رنگ زرد و بوسی بدو باد
 تند و ابر ناخوش است و السلام کلمه خصمت و اختتام ای احوال تنایه شکر و گفتن است نهی آید
 کسی چگوید لهذا این را ختم می نمایم

وقایع ششم تاریخ نسبت دوم شهر شعبان بعظم ششم

سحر گاهی که نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شامی بخت از گرد صبح نمایان شد شب نقره خنگ
 بقوام کبینه از رنگ سپ که بسیار سفید می باشد چه نقره بضم اول معروف است و عبرتی نفعه
 گویند و کنایه از بر چیز سفید هم است و خنگ بول کسور چیز که آن سفید باشد عموماً و سپ بوسی سفید
 خصوصاً و در اینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است و گرد بجای فارسی معروف و بمعنی
 ظهور و گرد بر خاستن دلیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید و توجه دانی که درین گرد سواری باشد
 و خورشید را بطیب لوی نمودنش سوار بر این قرار داد هم و شبید ز نشین باه مار به تقاضا و نیامده
 سپ انداخت و گریزان **شش** شبید نام سپ خسرو و نیزه رنگ آن سیاه بوده پس با وقت
 شب طلوع میزد و لهذا ماه شبید ز نشین قرار داد یعنی سوار شبید ز سپر انداختن عاجز شدن یعنی سوار راه
 طاقت بر سر خورشید فلک نیامده عاجز و گریزان شد خلاصه مراد این که خورشید بر آمد و ماه عرو
 شد یعنی سپر گردید هم غازیان جلالت آمین و ابطال الطالت قرین مانند سیارگان تدویر نشین

در خانه زین نشینند شش جلادوت و ابطالت بمعنی تیرگی و ابطالان لغت اول جمع بطلن بمعنی
 شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره تدویر گردانیدن چندی را و فلک کوچک میان فلک
 دیگر مراد اینکه وقت سج غازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سبع سیاره که تدویر نشین اند در خانه
 زین نشینند یعنی سوار شدند هم باها گیر جان کشادن باز و بدست برداشتند شش و با هم دیگر
 پیمان بستند که خوب بازوی دست برد و غلبه بر غنیم خود و خوارشاد هم لکن چون در تخران میرانش
 در شیطین بار شرت بالا دوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پانی سرداری در میان
 نبود و مرکب دیده منتظران در ناک انگشت چشم بر آه و دلسوخته شعله آه میبود که کی باشد که آهن دلی بچمیا
 سرامی خدمت میرانشی طلا پوشش برین تا هر شراست از به سو بجانب اجانب و در شش شیطین بار
 شرت مراد از اهل قلعه انگشت بجان فارسی گسوزغال گویند که اهل کشته شده است و چشم بر آه
 حال انتظار آهن دل جوان مرد و شجاع - نگاه دهانه اجانب جمع

اجنب و اینجا مراد از ابوالحسن ای که چندان سر سپهر
 بزور و شجاعت خود عزت خان میرانش را بر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میرانش بسی
 دیگر نبود و هنگام دیدن منتظران یعنی سپاهیان فوج بادشاهی مانند زغال سیاه و دلسوخته
 آه و منتظر بودند که خدمت میرانشی سر فرار شود مثل شریعی جلد و شتاب
 طرف من اینت لیمیا از آهن و طلا و انگشت و غیره طلا بر هم نابین بدان میدان
 ره جدال معال از طرف آن جماعت ابولهب فعال با لتهاب شغال در کد ایشان
 چون جلال از دایره خود بیرون فرستد و اهل کشته شد که در ملال علی بود
 وقت جماعت ابولهب فعال مراد از مردمان ابوالحسن و اینان را با اعتبار کشته نمودند
 توپ اندازی ابولهب فعال گفت ای بسبب نبودن کلام میرانش به گام میدان سج هر چند در دما

غنیمت آتش کا زار و وقتد لیکن میروم بادشاهی بیک شعله جوال از دایره یعنی مقام خود برای قیام
 بعین بقدم هرین گداشته و چنانکه افکار در خاکستر بیاید و در گدملان بسرد هم تا بوی
 آن خام طبعان خود بخود و زور شکست کما وقد انزل الحرب طفاها الله
 پس خام طبعان مراد از مردمان ابو الحسن آید مذکور در بیاید ششم بسوره ماده آمده هرگاه
 روشن آید کفار آن آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلی الله علیه و سلم فرو نشاند آن آتش
 را الله تعالی نیاورد تا زعمتی در میان ایشان فلکست که با دیگری نتوانستند پرداخت اگر بفرست
 کرد و سبب این کلام بنمون این آیه نسبت که طرف مردمان ابو الحسن علامه میگوید و اگر نسبت به
 ایقانا حرب طوف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هرگاه مردمان عالمگیر آتش حرب
 فرو نشاند خدا آن آتش حرب بسبب گرفتار دانیدن میر آتش در صورت نسبت که طرف فرج
 عالمگیر عاید شود هم آری روشن است که در او نیست با چندی بسیر نیاید پروانه آسا که اصلا از سوختن
 پروانه آسا ایستادن همان سمبورا نیز آید بادشاهی که بچوشتها می شمع جمع شده در تظا
 سرو پای می آتش اندر شعله و ش سوز می نموده و در از دمار آن تیر بختان بر آرد کجا باشد و
 شدن با برنی سبک یا نهضت عقل که مطلقا از تعین شدن داروغه دیگر برای تو بچانه هر آری
 در خور کوه شکوه مسا که ظفر مانتر عالمگیری که بنگرنگین گاو و ماهی زمین را کشتگی تواند بود
 از اینجا مقوله مصنف سرو پا خلعت شعله و ش مراد چیست چنانکه طرف شدن مقابل شدن این
 پروانه است هزار است که سپاهیان فرج بادشاهی از ناموسی مقابل نمیتوانستند کرد و بهانه حکما
 بودن میر آتش میگردید چه وقتیکه میر آتش در میان شان بود چه قلعه را فتح آید و حال آنکه میر آتش
 در بیان شان نیست از نبودن ذات واحد چه نقصان تمامی عمل تو بچانه موجود اگر نشود و سبب
 همیشه تا میر آتش و دیگر عمل تو بچانه متعلق شده می جنگیدند هم گویند بی آن سخت دلمان آتش زود